

مسائل تشکیلاتی

سوسیال دموکراسی روسیه



روزا لوکزامبورگ

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

مقدمه

بخش اول

بخش دوم

یادداشت ها

ترجمه فارسی از روی متن آلمانی زیر با مقایسه متن انگلیسی زیر می باشد:

- ۱- روزا لوکزامبورگ، "نوشته هایی درباره تئوری جوشش [اسپانتانیتی]" رولت، هامبورگ، ۱۹۷۲
- ۲- روزا لوکزامبورگ، "برگزیده آثار سیاسی"، مانتنی رویو، نیویورک، ۱۹۷۱.

منبع: انتشارات سیاهکل، سال ۱۳۵۸ (برگزیده ی آثار روزا لوکزامبورگ)

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵

توضیح مختصری درباره ی این نوشته

اثر "مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه" برای اولین بار به زبان روسی در شماره ی ۶۹۵ روزنامه ی "ایسکرا" (چرقه) مورخ دهم ژوئن ۱۹۰۴ به چاپ رسید. و برای اولین بار در شماره های ۴۲ و ۴۳ مجله ی "عصر جدید" اشتوتگارت ۱۹۰۴ به زبان آلمانی منتشر شد. متن حاضر کتاب از مجله ی "عصر جدید" نقل شده است.

روزنامه ی "ایسکرا" اولین روزنامه ی مخفی مجموعه ی حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه بود که در سال ۱۹۰۰ برای اولین بار در لایپزیک منتشر شد و از جمله اعضای هیئت تحریریه ی آن آگسل رود، لنین، مارتف، پله خانف و ساسولیچ بودند. بعد از انشعاب حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه در کنگره ی دوم (۱۹۰۳) ایسکرا به صورت، ارگان منشویک ها در آمد و تا سال ۱۹۰۵ به همین حالت باقی ماند.

(توضیح از ملاحظات کتاب)

مقدمه

یکی از حقایق پرارزش دیرینه که هنوز به صورت خود باقی است، این است که جنبش سوسیال دموکراسی کشورهای عقب مانده، باید از جنبش های باسابقه تر و قدیمی تر کشورهای پیشرفته بیاموزد. ما به خود این جسارت را می دهیم که به این جمله متقابلاً چنین اضافه کنیم: احزاب سوسیال دموکراسی باسابقه ی کشورهای پیشرفته نیز می توانند و می باید به همین طریق از آشنائی نزدیک تر با احزاب برادر جوان تر خود، بیاموزند.

همان طور که از نظر اقتصاددانان مارکسیست- برخلاف اقتصاددانان کلاسیک بورژوازی و به طریق اولی برخلاف اقتصاددانان و لیگر [عامی] - مراحل اقتصادی- قبل از نظام سرمایه داری در مقام مقایسه با نقطه ی اوج خلاقیت یعنی سرمایه داری، صرفاً اشکالی از "تکامل نیافتگی" نمی باشند بلکه از لحاظ تاریخی انواع همپایه ی گوناگونی از اقتصادند، به همین منوال نیز از نظر سیاست مداران مارکسیست- جنبش سوسیالیستی با تکامل های متفاوت هر کدام مختصات مشخص تاریخی خود را دارا می باشند و هر قدر این اصول کلی سوسیال دموکراسی را با تمام چندگانگی محیط های گوناگونش- بیشتر و بهتر بشناسیم به همان اندازه از مسائل عمده، اصول کلی و اصالت جنبش سوسیال دموکراسی بیشتر آگاه می شویم و به همان اندازه کوتاه بینی افق محدودی که مولود محلی گرانی است به زوال می گراید.

بی جهت نیست که خصلت بین المللی به این شدت با مارکسیزم عجین شده است و بیهوده نیست که شیوه ی تفکر فرصت طلبانه، همواره در انزوای ملی محصور می باشد. مقاله ی زیر که به تقاضای روزنامه ی "ایسگرا" ارگان حزب سوسیال دمکرات روسیه و برای درج در این روزنامه نوشته شده است می تواند برای خوانندگان آلمانی نیز حاوی مطالب جالبی باشد.

بخش اول

وظیفه ی خاصی به حزب سوسیال دمکرات روسیه محول شده است که در تاریخ سوسیالیزم بی سابقه می باشد این وظیفه که کشوری استبدادی یک تاکتیک دمکراتیک متناسب با مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا را، به وجود آورد. مقایسه میان اوضاع کنونی روسیه با اوضاع آلمان در زمان قانون ضد سوسیالیست ها که اینک مرسوم شده، موضوعی عبث و بیهوده است زیرا که در این قیاس، اوضاع روسیه را از نقطه نظر پلیسی- و نه سیاسی- مورد توجه قرار می گیرد. موانعی که به علت فقدان آزادی های دمکراتیک در راه جنبش توده ای قرار دارند اهمیت نسبتاً کمتری را دارا می باشد: جنبش توده ای در روسیه نیز توانسته است محدودیت های "قانون اساسی" حکومت مطلقه را لگدمال کند و خود "قانون اساسی" مربوط به "نظواهرات خیابانی" را- با وجود همه ی نقائص و کمبودهایش، وضع نماید علاوه بر این جنبش توده ای تا پیروزی نهانی بر حکومت مطلقه این روش را ادامه خواهد داد. دشواری عمده ی مبارزات سوسیال دموکراسی در روسیه عبارت از این است که سیمای حکومت طبقاتی بورژوازی به وسیله ی سلطه ی قهرآمیز حکومت مطلقه مستور مانده است و این امر به آئین مبارزه ی طبقاتی سوسیالیستی الزاماً یک خصلت انتزاعی [آبستره] تبلیغاتی و به آریتاسیون- [تهیج] بلاواسطه یک خصلت عمدتاً انقلابی- دمکراتیک، می بخشد.

هدف قانون ضد سوسیالیست ها [در آلمان] صرفاً این بود که طبقه ی کارگر را در خارج از محدوده قانون اساسی قرار دهد. آن هم در یک جامعه ی بورژوازی بسیار تکامل یافته ای که پارلمانتاریزم آن موجب گسترش و عریان شدن کلیه ی اختلافات طبقاتی شده بود و اتفاقاً بلاهت و ناهنجاری اقدام بیسمارک در همین موضوع نهفته بود. ولی در روسیه قرار است که تجربه ی معکوسی صورت گیرد و یک سوسیال دمکراسی بدون سلطه ی بلاواسطه سیاسی بورژوازی، به "وجود آورده شود.

این موضوع نه تنها انتقال مکتب سوسیالیستی به روسیه را، نه تنها مسئله ی آژیتاسیون [تهیج] را، بلکه حتی مسئله ی تشکیلات را نیز به صورت کاملاً ویژه ای در می آورد. در جنبش سوسیال دمکراسی برخلاف تجربیات سوسیالیزم تخیلی گذشته، مسئله ی تشکیلات نیز فقط یک محصول ساختگی تبلیغات نیست بلکه یک محصول تاریخی طبقاتی است که سوسیال دمکراسی فقط آگاهی سیاسی را به آن می افزاید. در شرایط عادی- یعنی آن جا که سلطه ی سیاسی طبقاتی بسط یافته ی بورژوازی قبل از جنبش سوسیال دمکراسی تحقق یافته است- اولین تشکل سیاسی کارگران تا حدود زیادی به وسیله ی بورژوازی انجام می پذیرد. "مانیفست کمونیست" می گوید: " در این مرحله، تشکل زیاد کارگران هنوز معلول اتحاد آن ها نیست بلکه نتیجه ی اتحاد بورژوازی است" در روسیه این وظیفه به سوسیال دمکراسی واگذار شده است تا بخشی از پروسه ی تاریخی را به وسیله ی دخالت آگاهانه جایگزین نماید و پرولتاریا را از پراکندگی سیاسی- که شالوده ی رژیم استبدادی را تشکیل می دهد- به عالی ترین شکل تشکیلاتی یعنی به عنوان طبقه ی رزمنده و آگاه به هدف، هدایت نماید. به این ترتیب مسئله ی تشکیلات

برای سوسیال دموکراسی روسیه با دشواری ویژه ای همراه است. آن هم نه فقط به خاطر آن که سوسیال دموکراسی باید بدون همه ی ظواهر طرز کار بورژوازی- تشکیلات را به وجود آورد بلکه قبل از هر چیز به خاطر آن که باید چون "خالق متعال" آن را "از هیچ" بیافریند و در یک خلاء و بدون ماده ی اولیه ی سیاسی ای- که معمولاً به وسیله ی جامعه ی بورژوازی آماده می گردد، به وجود بیاورد.

مشکلی که سوسیال دموکراسی روسیه از چندین سال پیش با آن دست به گریبان است، درست همین مسئله است که گذار محافل و تشکیلات محلی پراکنده مستقلی- که متناسب با مرحله تدارکی و عمدتاً تبلیغاتی جنبش بود- به تشکیلاتی که برای یک عمل سیاسی یک پارچه ی توده، در تمام کشور ضروری ست، چگونه باید انجام گیرد. البته از آن جا که برجسته ترین اقدام اشکال قدیمی تشکیلاتی- که دیگر غیر قابل تحمل شده و از نظر سیاسی کهنه گشته اند- تجزیه و خودمختاری کامل و مطلق العنان برد تشکیلات محلی بود، لذا طبعاً راه حل مرحله ی جدید باید کار تدارکی بزرگ تشکیلاتی- یعنی سانترا لیزم باشد.

یافشاری و اصرار بر روی اندیشه های سنترالیستی موضوع اصلی روزنامه ی "ایسکرا" در تلاش و کوشش سه ساله ی آن به خاطر تدارک آخرین کنگره ی حزب بود، کنگره ای که در واقع در حکم کنگره ی مؤسسان بود. همین اندیشه بر کلیه ی عناصر جوان سوسیال دموکرات در روسیه مستولی بود، مع الوصف به زودی در کنگره ی حزب و از آن مهم تر این که بعد از کنگره، آشکار گشت که سانترا لیزم تنها شعاری نیست که کل محتوی تاریخی و ویژگی های فرم تشکیلات سوسیال دموکراسی را دربر می گیرد و بار

دیگر مسلم گردید که درک مارکسیستی از سوسیالیزم در هیچ زمینه ای و از جمله در مسائل تشکیلاتی به وسیله ی فورمول های متحجری دستخوش انجماد نمی شود.

کتابی* که به وسیله ی رفیق لنین- یکی از درخشان ترین رهبران و رزمندگان "ایسکرا" در دوره ی فعالیت های تدارکاتی قبل از کنگره ی حزب سوسیال دمکرات روسیه نوشته شده است، نمایشگر سیستماتیک بینش های جریانات ماوراء مرکزیت [اولترا سانترا لیزم] حزب سوسیال دمکرات روسیه می باشد. درکی که در این جا به شدیدترین و مؤثرترین نحو بیان شده است، شامل سانترا لیزم خشن و بی پروائی است که اصل حیاتی آن از یک طرف تمایز و تفکیک شدید گروه سازمان دهی شده و مرکب از عناصر برجسته و فعال انقلابی -از محیط غیرتشکیلاتی ولی آکتیو انقلابی که آن را محصور کرده است- می باشد و از طرف دیگر انضباط خشن و دخالت مستقیم، قاطع و تعیین کننده ی سازمان مرکزی در کلیه ی شئون تشکیلات محلی حزب است. کافی است به این موضوع اشاره بشود که مثلاً بر اساس این استنباط سازمان مرکزی صلاحیت آن را خواهد داشت که همه ی تشکیلات فرعی حزب را سازمان دهی کند و بنابر این ترکیب افراد هر یک از تشکیلات محلی [حزبی] روسیه را از ژنو "لوتیش" [بلژیک] تا "توسک" و "ایرکوتسک" تعیین نماید و از جانب خود برای آن ها نظام نامه های محلی تنظیم کرده و آن ها را به وسیله ی دستوری منحل نماید و از نو به وجود آورد، و بالاخره با این شیوه به طور غیرمستقیم ترکیب عالی ترین مرجع حزبی یعنی کنگره ی حزب

*- کتاب "یک قدم گام به پیش، دو گام به پس" اثر لنین چاپ ژنو ۱۹۰۴، توضیح مجله ی عصر جدید".

را نیز تحت نفوذ خود در آورد. طبق این استنباط کمیته ی مرکزی، به منزله ی هسته ی مرکزی فعال حزب می باشد و تمام تشکیلات دیگر صرفاً جنبه ی ابزار آن را دارند.

اتفاقاً لنین ادغام یک مرکزیت مقتدر تشکیلاتی را با جنبش توده ی سوسیال دموکراسی را یک اصل ویژه "انقلابی- مارکسیستی می داند و حقایق زیادی را برای اثبات درک خود، ارائه می دهد مع الوصف باید موضوع را کمی بیشتر مورد بررسی قرار دهیم.

شک نیست که سوسیال دموکراسی به طور کلی حاوی یک گرایش قوی سنترالیستی می باشد، چون سوسیال دموکراسی از یک زمینه ی اقتصادی- که دارای گرایش سانترالیزم سرمایه داری می باشد- برخاسته است و مجبور است که مبارزه ی خود را در چهارچوب سانترالیزم بورژوازی دولت واحد بزرگی انجام بدهد، لذا فی نفسه مخالف شدید هر نوع خودمختاری و هرگونه فدرالیزم ملی می باشد و چون این رسالت را دارا می باشد که در مقابل کلیه ی منافع دستجات گروه های پرولتری، در چهارچوب دولت مربوطه از منافع کل پرولتاریا- به عنوان یک طبقه- پاسداری نماید، لذا طبعاً همواره در تلاش آن است که گروه های ملی، دینی و حرفه ای طبقه ی کارگر را در یک حزب واحد بزرگ به هم جوش بدهد و تنها در موارد استثنائی و غیرعادی مثل اتریش اجباراً به اصل فدرالیزم تن در بدهد.

در این زمینه برای سوسیال دموکراسی این موضوع مطرح نبوده و نیست- که یک مجموعه ی فدراتیو از تعداد بی شماری تشکیلات مخصوصی و ایالتی باشد- بلکه می خواهد یک حزب واحد و بزرگ کارگری را در سراسر خاک روسیه به وجود آورد، مع الوصف درجه ی شدت و ضعف مرکزیت و سایر

خصائص مربوط در درون یک حزب واحد سوسیال دموکراسی روسیه- خود مسئله ی دیگری است.

از نقطه نظر وظائف رسمی سوسیال دموکراسی- به عنوان یک حزب رزمنده- مرکزیت در تشکیلات از ابتدای کار در حکم شرط لازمی است که با ظرفیت مبارزاتی و قدرت عملی حزب رابطه و تناسب مستقیمی دارد اما در این جا شرائط تاریخی ویژه ی مبارزات پرولتری از جنبه های ضرورت رسمی هر نوع تشکیلات رزمنده، به مراتب مهم تر می باشد.

جنبش سوسیال دموکراسی اولین جنبش تاریخ جامعه ی طبقاتی است که در تمام لحظات [حیات] خود و در تمام طول مسیر خود روی تشکیلات و اقدام مستقیم و مستقل توده، حساب می کند.

از این رو سوسیال دموکراسی نوع کاملاً متفاوتی از تشکیلات را به وجود می آورد تا جنبش های سوسیالیستی پیشین و از جمله نوع ژاکوبینی- بلانکیستی.

وقتی لنین در کتابش "صفحه ی ۱۴۰" اظهار می دارد که سوسیال دموکرات انقلابی کسی جزء آن ژاکوبینی نیست که با تشکیلات پرولتاریائی آگاهی طبقاتی یافته، پیوندی ناگسستنی دارد. "به نظر می رسد که به این موضوع کم بهاء داده است. لنین عوامل متمایزکننده ی دموکراسی از بلانکیزم را تشکیلات و آگاهی طبقاتی پرولتاریا و شیوه ی توطئه گرانه یک اقلیت کوچک- می داند. او فراموش می کند که این موضوع دربر گیرنده ی یک تغییر کامل ارزیابی از مفاهیم تشکیلاتی، دادن یک محتوی کاملاً جدید به مفهوم سانترالیزم و یک درک کاملاً تازه از مناسبات متقابل تشکیلات و مبارزه می باشد.

بلانکیزم نه متکی به عمل بلاواسطه ی طبقاتی توده ی کارگر بود و نه به این جهت به یک تشکیلات توده ای احتیاج داشت. برعکس از آن جا که توده ی وسیع خلق می بایستی تازه در لحظه ی انقلاب قدم به میدان مبارزه بگذارد و اقدامات موقتی برای روپراه کردن یک قیام ناگهانی انقلابی می بایستی به دست اقلیت کوچکی انجام بگیرد، لذا جدائی شدید میان افرادی که این عملیات مشخص را به عهده داشتند با توده ی مردم، برای انجام موفقیت آمیز وظائف آن ها مستقیماً ضروری بود. البته این امر ممکن و قابل اجرا نیز بود، زیرا میان فعالیت های توطئه گرانه ی یک سازمان بلانکیستی و زندگی روزمره ی توده ی مردم هیچ رابطه ی درونی وجود نداشت.

در ضمن تاکتیک و وظائف عملی- از آن جا که پیوندی با زمینه ی ابتدائی ترین مبارزات طبقاتی نداشتند و به طور ضرب العجل از قطعات پراکنده ای ساخته شده بودند- همه جزئیاتشان از قبل تعیین شده و به عنوان برنامه ی معینی تثبیت گشته و مقرر گردیده بودند. به این جهت اعضای فعال تشکیلات طبعاً مبدل به ارگان های اجرایی شده بودند که صرفاً اراده ی مشخصی را- که از قبل و خارج از حیطه ی فعالیت آن ها تعیین شده بود- اجرا می کردند و فقط آلت فعل یک کمیته ی مرکزی بودند. به این ترتیب عامل دومی نیز برای سانترالیزم توطئه گرانه وجود داشت یعنی انقیاد و اطاعت کورکورانه و مطلق ارگان های حزب از اولیاء کمیته ی مرکزی و گسترش اختیارات مهم اولیاء سازمان مرکزی بر کوچک ترین سازمان های حزبی.

شرائط فعالیت سوسیال دموکراسی کاملاً متفاوت است و از نظر تاریخی از ابتدائی ترین مبارزات طبقاتی رشد می کند و به این ترتیب دستخوش این تضاد دیالکتیک می شود که در این جا ارتش پرولتاریائی، تازه در جریان

مبارزه تعلیم می یابد و تازه در حین مبارزه است که وظائف مبارزاتی برای او روشن می شوند. تشکیلات، روشن گری و مبارزه در این جا از یکدیگر جدا نیستند و از نظر مکانیکی و زمانی- آن طور که در مورد جنبش بلاتکلیستی صادق است- عوامل مجزائی نمی باشند بلکه جنبه های مختلف یک پروسه ی واحد هستند.

صرف نظر از اصول کلی مبارزه، از یک طرف هیچ تاکتیک مبارزاتی آماده ای- که تمام جزئیات آن از پیش تعیین شده و بتوان بر اساس آن عضویت در حزب سوسیال دموکراسی را تحت سیطره ی یک کمیته ی مرکزی قرار داد- وجود ندارد، از طرف دیگر پروسه ی مبارزاتی به وجود آورنده ی تشکیلات موجب بی ثباتی مداوم دانه ی نفوذ سوسیال دموکراسی می شود.

از این موضوع چنین نتیجه گیری می شود که مرکزیت سوسیال دموکراسی نمی تواند برپایه ی اطاعت کورکورانه و انقیاد مکانیکی مبارزین حزبی، قدرت مرکزی خود را مستقر سازد و از طرف دیگر میان هسته ی مرکزی پرولتاریای آگاهی طبقاتی یافته که تا به حال در کادر ثابت حزبی سازمان دهی شده است، با قشر محاط کننده ای که تا این زمان در مسیر مبارزه ی طبقاتی و در پروسه روشن گری طبقاتی قرار گرفته است- هرگز نمی توان خط تفکیک و تمایز مطلق کشید. به این جهت بنا نمودن مرکزیت سوسیال دموکراسی بر پایه ی این دو اصل کلی، یعنی بر اساس اطاعت کورکورانه ی کلیه ی سازمان های حزبی که از یک قدرت مرکزی- که فعالیت ها و کوچک ترین جزئیات کار آن ها را تحت نفوذ خود در آورده و به تنهایی برای همه می اندیشد، برای همه می آفریند و برای همه تصمیم می گیرد- و هم چنین بر اساس مرزبندی قاطع میان هسته ی مرکزی سازمان دهی شده ی حزب و

محیط انقلابی که آن را محاط کرده است. چیزی که نئین به دفاع از آن برخاسته است. از نظر ما انتقال مکانیکی اصول تشکیلاتی جنبش بلانکیستی از شبکه های توطئه گر به جنبش سوسیال دموکراسی توده های کارگری می باشد. نئین احتمالاً توانسته است دقیق تر از مخالفین خود موضعش را در این مورد مشخص نماید زیرا او "سوسیال دمکرات های انقلابی" را "جاکوبین هائی که با تشکیلات کارگران آگاهی طبقاتی..، متحد شده اند" می داند، ولی در حقیقت سوسیال دموکراسی با تشکیلات طبقه ی کارگر متحد نبوده بلکه خود جنبش طبقه ی کارگر است.

بنابراین سانترا لیزم سوسیال دموکراسی باید خصائص کاملاً دیگری را دارا باشد تا سانترا لیزم بلانکیستی. سانترا لیزم دموکراسی نمی تواند خلاصه ی فشرده ای از اراده ی پیش تازان رزمنده جو آگاه نهضت کارگری در برابر تک تک گروه ها و افراد باشد، به عبارت دیگر این یک "خود مرکزیت" قشر رهبری پرولتاریاست، حکومت اکثریت در درون تشکیلات حزبی خود اوست.

از بررسی همین محتوی اصلی سانترا لیزم سوسیال دموکراسی آشکار می شود که امروزه برای چنین مرکزیتی هنوز شرائط لازم نمی تواند در روسیه به اندازه کافی وجود داشته باشد. این شرائط عبارتند از: موجود بودن یک قشر عظیم از پرولتاریا که تا این زمان در مبارزه ی سیاسی تعلیم یافته باشد و وجود این امکان برای او که تغییر موقعیتش را یا اعمال نفوذ مستقیم خود (در کنگره های علنی حزبی، روزنامه های حزبی و غیره) بیان نماید.

بدیهی است این شرط آخر، تازه بر اثر آزادی سیاسی می تواند در روسیه به وجود آورده شود ولی شرط اول- یعنی تربیت کردن پیش آهنگان پرولتاریائی

که دارای آگاهی طبقاتی بوده و قدرت تشخیص و قضاوت داشته باشند- در واقع در حال تکوین یافتن است و باید به عنوان هدف رهنمود بخشنده اقدامات تهیجی "آزیتاسیون" آینده و هم چنین فعالیت های تشکیلاتی، تلقی گردد.

به این جهت اطمینان خاطری- که برعکس در مورد وجود همه ی شرائط مقدماتی برای بنیان گذاری یک حزب بزرگ و بی نهایت مرکزیت یافته ی کارگری در روسیه ی کنونی ابراز می دارد به مراتب غیرمنتظره تر به نظر می رسد. وقتی لنین خوشبینانه اعلام می کند که اکنون دیگر "در سوسیال دمکراسی روسیه خودآموزی به مفهوم تشکیلاتی و انضباط نه برای پرولتاریا بلکه برای برخی از آکادمیک ها [دانشگاه دیدگان] ضروری و واجب است" (صفحه ی ۱۴۷)، وقتی او اهمیت تعلیم دهنده ی کارخانه ی صنعتی بر روی پرولتاریا را، مورد تحسین قرار می دهد و معتقد است که کارخانه ی صنعتی برحسب طبیعت خود پرولتاریا را از نظر "انضباط و تشکیلات" بالغ می سازد. (صفحه ی ۱۴۷)- بار دیگر این استنباط کاملاً مکانیکی از تشکیلات سوسیال دمکراسی به منصفه ی ظهور می رسد. "انضباط" مورد نظر لنین به هیچ وجه تنها به وسیله ی کارخانه ی صنعتی مکه ی پرولتاریا نمی شود بلکه به همین منوال می تواند به وسیله ی سربازخانه و یا به وسیله ی بوروکراسی مدرن و مختصر کلام به وسیله ی مجموعه ی مکانیزم دولت بورژوازی مرکزیت یافته، به پرولتاریا آموخته شود البته این چیزی جز استعمال بی مورد یک اصطلاح متداول نیست- که برای "انضباط" دو مفهوم کاملاً متغایر را به طور یکسان ذکر کنیم، مفاهیم متفاوتی مثل بی ارادگی و بی فکری یک توده ی گوشتی چند دست و پا دار که به موجب ریتم ساز، حرکاتی مکانیکی انجام می دهد و یا هم آهنگ ساختن داوطلبانه مضامین

سیاسی یک قشر اجتماعی، اطاعت مرده وار یک طبقه تحت تسلط قرار گرفته و یا شورش سازمان دهی شده ی طبقه ای که برای رهایی خود تلاش می کند.

پرولتاریا نه به وسیله ی انضباطی که دولت سرمایه به او تزریق کرده است- چیزی که صرفاً با انتقال ساز از دست بورژوازی به کمیته ی مرکزی سوسیال دموکراسی صورت می گیرد- تربیت نمی شود بلکه به وسیله ی درهم شکستن و ریشه کن کردن این درک دوران برده داری از انضباط است که تازه می تواند برای انضباط نوین، انضباط داوطلبانه و خود خواسته ی سوسیال دموکراسی- تربیت گردد.

همین بازتاب روشن تر می سازد که مرکزیت از نظر سوسیال دموکراسی دارای مفهوم مطلق- که در هر مرحله از جنبش کارگری به یک اندازه قابل اجرا باشد- نیست، بلکه باید به عنوان گرایش تلقی گردد که تحقق آن در پروسه ی مبارزه به نحو یکسانی با روشن گری و تعلیم سیاسی توده های کارگری پیش می رود.

بدیهی است که نقصان مهم ترین شرائط لازم برای تحقق سائترالیزم در سطح وسیعی در جنبش روسیه می تواند امروزه موجب اختلافات بی شماری گردد. مع الوصف به نظر ما اشتباه خواهد بود اگر فکر کنیم که حکومت اکثریت کارگران آگاه در درون تشکیلات حزبی‌شان- که هنوز قابل اجرا نمی باشد- می تواند "موقتاً" به وسیله ی یک استبداد "منتقل شده" به قدرت مرکزی حزب، جانشین گردد و خطاست اگر تصور کنیم که عدم وجود کنترل علنی توده های کارگری بر روی عمل و بی عملی ارگان های حزبی، می تواند

به همین ترتیب برعکس با کنترل شدن عملیات کارگران انقلابی توسط کمیته ی مرکزی- جانشین شود.

خود تاریخچه ی جنبش روسیه شواهد زیادی برای اهمیت بگرنج و پیچیده ی سانترالیزم به مفهوم اخیر، ارائه می دهد. قدرت بلا منازع مرکزی- مورد آرزوی لنین- با اختیارات تقریباً نامحدودی که در مورد کنترل و دخالت دارد- چنان چه صرفاً در جهت تکنیکی فعالیت سوسیال دمکراسی و برای تنظیم وسایل خارجی و فرمان های تهیجی- از قبیل در اختیار قرار دادن ادبیات حزبی و تقسیم مناسب نیروهای تهیجی و مالی- مورد استفاده قرار گیرد، طبعاً چیز بی معنایی خواهد بود و فقط در صورتی می تواند یک هدف منطقی داشته باشد که در خدمت به وجود آوردن یک تاکتیک واحد مبارزاتی و برای برانگیختن یک فعالیت بزرگ سیاسی در روسیه- مورد استفاده قرار گیرد. ولی ما در تغییراتی که تاکنون در جنبش روسیه رخ داده اند چه می بینیم؟ مهم ترین و ثمربخش ترین تغییرات تاکتیکی آن در دهه ی اخیر توسط برخی از رهبران جنبش و به طریق اولی به وسیله ی دستگاه های رهبری "کشف" نشده اند بلکه هر بار محصول ناگهانی غلیان خود جنبش بوده اند. از این جمله است اولین مرحله ی جنبش واقعی پرولتاریائی در روسیه که با بروز ابتدائی اعتصاب بزرگ پترسبورگ در سال ۱۸۹۶ آغاز گردید و اولین اقدام اقتصادی توده ای پرولتاریای روسیه را جشن گرفت. مرحله ی دوم نیز به همین گونه بود و تظاهرات خیابانی سیاسی دانشجویان- به طور کاملاً ناگهانی- بر اثر آشوب دانشجویی پترسبورگ در ماه مارس ۱۹۰۱ شروع شد. نقطه ی عطف با اهمیت دیگری که در تاکتیک به وجود آمد و افق تازه ای به روی آن گشود، اعتصاب وسیعی بود که به طور "خود بخودی" در رستوف

به وسیله ی صحنه سازی و تهییج خیابانی- که دارای هدف مشخصی بود- و به وسیله ی تجمعات مردم در فضای آزاد و به وسیله ی سخنرانی های علنی، صورت گرفت- چیزی که حتی جسورترین رزمندگان سوسیال دموکراسی نیز تا چند سال قبل از آن- یک خیالبافی تلقی می نمودند و اصولاً تصور آن را هم نمی کردند. تمام این موارد بدو با "عمل" شروع شدند. رهنمود و رهبری آگاهانه تشکیلات سوسیال دموکراسی نقش بی اندازه ناچیزی در آن ها بازی کرده بودند، البته این موضوع مربوط به نقصان آمادگی این تشکیلات خاص، برای ایفای نقش خود نبود- ولو آن که این عامل نیز تا حدود زیادی مؤثر بوده باشد- به هر حال به هیچ وجه به علت فقدان این تشکیلات نبود زیرا سوسیال دموکراسی روسیه بر حسب نظر لنین یک قدرت مرکزی بلامنازع به وجود آورده بود. برعکس یک چنین قدرت مرکزی، به احتمال قوی تنها در این جهت تأثیر می گذاشت که بلاتصمیمی تک تک کمیته های حزب را شدیدتر کند و دوگانگی ای میان توده ی مهاجم و سوسیال دموکراسی مردد و متزلزل، به وجود آورد عین همین پدیده یعنی نقش ناچیز رهنمودهای آگاهانه ی دستگاه های رهبری حزب در مورد تنظیم تاکتیک، در آلمان و سایر نقاط نیز دیده می شود. خصلت های عمده ی تاکتیک مبارزاتی سوسیال دموکراسی به طور کلی "کشف" نشده اند بلکه نتیجه ی یک سلسله ی متوالی از اقدامات خلاقانه ی بزرگ مبارزات تجربی و اکثراً ابتدائی طبقاتی- می باشند. در این جا نیز ناخودآگاهی بر خودآگاهی سبقت گرفته و منطق پروسه ی عینی تاریخی بر منطق ذهنی ناقلین آن پیشی می گیرد. نقش رهبری سوسیال دموکراسی در این رابطه خصلت عمدتاً محافظه کارانه ای دارد، زیرا که این نقش برحسب تجربه به آن جا منتهی می شود که بر روی هر زمینه ی مبارزه ی تازه به

دست آمده، تا آخرین حد کار کند و آن را هر چه زودتر به حصارى در برابر نویی های بعدی سبک بهتر مبدل سازد. مثلاً تاکتیک کنونی سوسیال دمکراسی آلمان، عموماً به علت همه جانبه بودن قابل توجهش، انعطاف پذیریش و در عین حال قابل اطمینان بودنش مورد اعجاب و تحسین قرار می گیرد ولی این فقط به معنی آن است که حزب ما، مبارزات روزمره اش را به طرز عالی تا کوچک ترین جزئیات با زمینه ی پارلمانتاریستی کنونی، منطبق ساخته است و به معنی آن است که حزب ما می داند چگونه مجموعه ی زمینه ی مبارزاتی را که در پارلمانتاریزم نصیبش شده است، با در نظر گرفتن اصول- مورد بهره برداری قرار بدهد. ولی در عین حال این نوع خاص از تنظیم تاکتیک، تاکنون به حدی افق های دیگر را مستور ساخته است که در مقیاس وسیعی تمایل به ابدی ساختن و تلقی کردن آن به عنوان تاکتیک مبارزاتی سوسیال دمکراسی- تا حدودی آشکار شده است. بی نتیجه ماندن کوشش "پارووس"- که سال هاست برای طرح مباحثه در باره ی اتخاذ تاکتیک جدیدی، در رابطه با الغای احتمالی حق رأی عمومی، در روزنامه های حزبی بیهوده تلاش می کند- نمونه ای ست که به خوبی بیانگر این مطلب می باشد- ولو آن که چنین احتمالی از طرف رهبران حزب مطلقاً جدی تلقی گردیده باشد. البته این کاهلی بیشتر به این ترتیب توجیه می شود که در خلاء اسپیکولاسیون [گمان مطلوب] انتزاعی، خطوط و زوایای قابل لمس یک موقعیت تخیلی سیاسی- که هنوز به وجود نیامده است- به سختی قابل ترمیم می باشند. هم چنین این موضوع برای سوسیال دمکراسی مهم نیست که هر بار برای تاکتیک آینده، برنامه ای از قبل پیش بینی و طراحی نموده باشد بلکه مهم زنده نگاه داشتن ارزشیابی تاریخی صحیح حزب از اشکال مرسوم

مبارزاتی هر دوره و احساس زنده در مورد تناسب مرحله ی مربوطه ی مبارزه و در مورد افزایش ضروری عوامل انقلابی پس از نقطه نظر هدف نهانی مبارزه ی طبقاتی پرولتاریاست.

البته اگر بخواهیم مثل لنین دستگاه رهبری را آن چنان با خصلت های منفی اختیارات مطلقه، مجهز سازیم، به معنی آن خواهد بود که محافظه کاری را - که از سرشت هر دستگاه رهبری مشتق می شود - به طور مصنوعی تا خطرناک ترین حد ممکنه فعال ساخته باشیم. اگر تاکتیک سوسیال دموکراسی، نه از طرف کمیته ی مرکزی بلکه از جانب مجموعه ی حزب و از این صحیح تر از طرف مجموعه ی جنبش، تعیین شود، در این صورت برای هر یک از تشکیلات حزبی طبعاً آن آزادی حرکتی ضروری می شود که صرفاً امکان استفاده ی کامل از همه ی وسایل موجود در موقعیت های مربوطه را برای فعال ساختن مبارزه و هم چنین رشد انگیزه های انقلابی را به وجود می آورد. البته ماوراء مرکزیت [اولترا سانترالیزم] ای که مورد تأیید لنین قرار دارد، به نظر ما در مجموع وجود خود روح خلاق مثبتی ندارد بلکه دارای یک روح بی رنگ و بوی پاسدارانه است. مسیر تفکر او عمدتاً در جهت کنترل فعالیت حزبی است، نه در جهت یاروری آن، در جهت محدود کردن آن است و نه در جهت گسترش آن، در جهت حکم فشردن جنبش است و نه در جهت به هم نردیک کردن آن.

به نظر می رسد که اتفاقاً در لحظات مربوطه ی این آزمایش برای سوسیال دموکراسی روسیه بی پروائی دوگانه ای را دربر داشته باشد. این آزمایش در آستانه ی یک مبارزه ی بزرگ انقلابی برای سرنگونی حکومت مطلقه قرار دارد، در آغاز و یا بهتر بگوییم در متن یک مرحله از فعالیت شدید و خلاق

در زمینه ی تاکتیک- قرار دارد و در حال گسترش و بسط تب آلود و جهشی دائره ی نفوذ خود می باشد- و این چیزی ست که در مراحل انقلابی امری بدیهی است. اتفاقاً اگر بخواهیم در این گونه لحظات رهنمودهای معنوی حزبی را به غل و زنجیر بکشیم و قابلیت توسعه ی جهشی آن را با سیم خاردار محصور کنیم، به معنی آن خواهد بود که خواسته باشیم سوسیال دموکراسی را از همان آغاز کار برای وظایف بزرگ لحظه ی مورد نظر در سطح وسیعی محدود کرده باشیم.

واضح است که صرفاً به استناد تذکرات کلی فوق در مورد محتوی خاص سانترا لیزم سوسیال دموکراسی، نمی توان مواد اساسنامه ی حزب سوسیال دموکرات روسیه را به طور دقیق تدوین کرد. این تدوین طبیعتاً در تحلیل نهانی بستگی به موقعیت های مشخصی دارد که تحت آن ها فعالیت مراحل مربوطه، صورت می گیرند- و از آن جا که موضوع بر سر نخستین تجربه ی یک تشکیلات بزرگ پرولتاریائی در روسیه است- به سختی می توان توقع آن را داشت که بدون عیب و نقص باشد و به هر حال ابتدا باید بوته ی آزمایش حیات عملی، را پشت سر بگذارد. البته آن چه از استنباط کلی در مورد نوع تشکیلات سوسیال دموکراسی منشاء می گیرد، خصلت های کلی آن ست، روح تشکیلات است و این امر مخصوصاً در اوائل جنبش توده ای عمدتاً موجب خصلت همآهنگ سازنده و درهم ادغام کننده ی سانترا لیزم سوسیال دموکراسی می شود و نه خصلت مقرراتی و منحصر به خود آن. البته اگر این روح آزادی تحریک سیاسی، توأم با تیزبینی در مورد استحکام اصولی جنبش و وحدت آن، در صفوف حزب جا بیافتد، آن وقت هر نوع خشونت و حتی خشونت اساس نامه ای که ناشیانه تدوین شده باشد، به زودی در پروسه ی عمل، خود

به خود به طور مؤثری تصحیح خواهد شد. این جمله بندی و متن اساس نامه نیست که تعیین کننده ی ارزش فرم تشکیلاتی است بلکه احساس و اندیشه ای که از طرف رزمندگان فعال در این متن گنجانده می شود هستند که تعیین کننده ی ارزش فرم تشکیلاتی می باشند.

بخش دوم

ما تاکنون مسئله ی سانترالیزم را از نقطه نظر اصول کلی سوسیال دموکراسی و هم چنین تا حدودی از نقطه نظر مناسبات امروزی روسیه مورد بررسی قرار داده ایم. البته اندیشه ی پاسدارانه ی لنین و دوستان او در جانب داری از ماوراء مرکزیت (اولترا سانترالیزم) یک محصول تصادفی از اشتباهات نیست بلکه مربوط به دشمنی با اپورتونیزم است. که تا کوچک ترین جزئیاتش در مسائل تشکیلاتی مراعات شده است. به اعتقاد لنین:

"موضوع بر سر این است که به وسیله ی مواد اساس نامه ی تشکیلاتی یک سلاح کمابیش برنده علیه اپورتونیزم ساخته و پرداخته شود، هر قدر ریشه های اپورتونیزم عمیق تر باشند به همان نسبت باید این سلاح تیزتر باشد." (ص ۵۲)

لنین هم چنین قهر مطلقه ی کمیته ی مرکزی و مهار کردن حزب به وسیله ی مقررات شدید، اساس نامه را سد موثری در برابر جریان اپورتونیستی می داند و مشخصات ویژه ی آن را علاقه و اشتیاق ذاتی آکادمیک ها (دانشگاه دیدگان) به خودمختاری و بی تشکیلاتی و وحشت و انزجار آن ها از انضباط شدید حزبی و هر نوع "بوروکراسی" در حیات حزبی معرفی می کند.

به عقیده ی ننین فقط سوسیالیست "ادبی" است که به علت آشفتگی ذاتی و خصلت فرد گرایانه ی خود در برابر این گونه قدرت های نامحدود کمیته ی مرکزی قد علم می کند، برعکس یک پرولتر اصیل به خاطر غریزه ی انقلابی خود از کلیه ی سخت گیری ها، شدت عمل ها و قاطعیت های بالاترین مقامات حزبی حتی احساس شادمانی نیز می کند و از تمام عملیات دشواری که "انضباط حزبی" مقرر می دارد، چشم بسته با خرسندی و اطاعت می نماید.

ننین می گوید: "پوروکراسی در برابر دمکراسی" "چنین است اصل تشکیلاتی سوسیال دمکراسی انقلابی در مقابل اصل تشکیلاتی اپورتونیست ها." (ص ۵۱)

او موکداً به این موضوع استناد می ورزد که همین اختلاف میان درک سانترالیستی و خودمختاری، در سوسیال دمکراسی کلیه ی کشورهای که در آن ها خط مشی انقلابی و رفورمیستی یا رویونیستی در مقابل هم قرار می گیرند- وجود دارد. او مخصوصاً رویدادهای اخیر حزب (سوسیال دمکرات) آلمان و مباحثاتی را که در مورد مسئله ی خودمختاری حوزه های انتخاباتی شیوع یافته است، به عنوان نمونه ذکر می کند. به همین علت هم که باشد بررسی مطالبی که ننین در این باره مطرح می کند، جالب و مفید است.

قبل از هر چیز باید اشاره کنیم که برجسته ساختن و تأکید شدید بر روی کفایت ذاتی پرولتاریا در رابطه با تشکیلات دمکراسی و مظنون بودن به عناصر "آکادمیک" جنبش سوسیال دمکراسی در حقیقت به هیچ وجه جنبه ی "مارکسیستی-انقلابی" ندارد و حتی می توان به سادگی وجود قرابت آن با نظریات اپورتونیستی را به اثبات رساند.

آنتاگونیزم میان عنصر خالص پرولتری و روشن فکر سوسیالیست غیرپرولتری، پرچم ایده نولوژیک مشترکی است که نیمه آنارشیست های فرانسوی- که فقط عضو و اتحادیه ی کارگران بودند و شعار قدیمی: "به سیاستمداران بدبین باش" را مطرح می کردند، اتحادیه ی کارگری انگلستان با سوءظن نسبت به "خیالبافان" سوسیالیست و بالاخره- چنان چه اطلاعات ما صحیح باشد- هم چنین "اکنون میزم" خالص "روزنامه ی اندیشه ی کارگر" که سابقاً در پترسبورگ منتشر می شد- و برای انتقال افق محدود اتحادیه ی کارگری انگلستان به روسیه ی استبدادی کوشش می کرد- در لوی آن دست اتحاد به هم داده بودند.

ناگفته نماند که در پراتیکی که تا این زمان از سوسیال دمکراسی اروپای غربی دیده ایم یک رابطه ی غیرقابل انکار میان اپورتونیزم و عناصر آکادمیک مشاهده می شود و هم چنین از سوی دیگر رابطه ای میان اپورتونیزم و گرایش های ضد سانترالیستی در مسائل تشکیلاتی به چشم می خورد ولی اگر این پدیده ها را که از یک زمینه ی مشخص تاریخی برخاسته اند- از این رابطه جدا سازیم، به این منظور که آن ها را به عنوان کلیشه های آبستره (انتزاعی)- که دارای اعتبار مطلق و کلی می باشند- معرفی کنیم. آن وقت چنین رفتاری بزرگ ترین گناه در برابر "روح مقدس" مارکسیزم و بخصوص علیه متد فکری دیالکتیک تاریخی آن خواهد بود.

اگر به طور آبستره (انتزاعی) قضیه را بررسی کنیم، فقط می توانیم این طور نتیجه گیری کنیم که فرد "آکادمیک"- که به اقتضای منشاء خود با پرولتاریا بیگانه بوده و عنصری است که از بورژوازی برخاسته است- نه بر اثر هماهنگی با احساس طبقاتی خود بلکه فقط به وسیله ی غلبه بر آن

می تواند از طریق ایده نولوژی به سوسیالیزم برسد و به این جهت آمادگی بیشتری برای انحرافات اپورتونیستی دارد تا پرولتاریای آگاهی یافته ای- که اگر ارتباط زنده اش با زمینه ی اجتماعی خانوادگی اش و با توده ی پرولتاریائی قطع نشده باشد- غریزه بلاواسطه ی طبقاتیش به او ثبات و استقامت انقلابی می بخشد. و اما این که زمینه ی مساعد افراد دانشگاه دیده برای اپورتونیزم دقیقاً به چه شکلی ظاهر می شود و در چه قالب قابل لمسی از رهنمودهای تشکیلاتی در می آید- چیزی ست که در هر مورد بستگی به محیط مشخص اجتماعی جامعه ی مربوطه دارد.

پدیده های حیات سوسیال دموکراسی آلمان و فرانسه و ایتالیا که نین به آن ها استناد می ورزد، از یک زمینه ی اجتماعی کاملاً مشخص- یعنی از یک پارلمانتاریزم بورژوازی- ریشه گرفته اند همان طور که این امر به طور کلی محیط کشت ویژه ی جریان های اپورتونیستی کنونی در جنبش سوسیال دموکراسی اروپای غربی می باشد. گرایش های مخصوص اپورتونیستی در جهت غیرتشکیلاتی بودن نیز از همین امر منشاء می گیرد.

پارلمانتاریزم نه تنها همه ی خیال پردازی های معروف اپورتونیزم کنونی را- همان طور که ما سابقه ی آن را در فرانسه، ایتالیا و آلمان داریم- تقویت می کند و به کارهای رفورمیستی، همکاری طبقات و احزاب و تکامل مسالمت آمیز و غیره پریها می دهد. بلکه در ضمن زمینه ای به وجود می آورد که این خیال پردازی ها را عملاً قادر به فعالیت می سازد، به این ترتیب که پارلمانتاریزم در سوسیال دموکراسی نیز دانشگاه دیدگان را- به عنوان نماینده ی مجلس- از توده ی پرولتاریائی جدا می سازد و او را تا اندازه ای نسبت به پرولتاریا تفوق می بخشد و بالاخره همین پارلمانتاریزم

رشد جنبش کارگری، آن را وسیله ی رونق و ترقی سیاسی می سازد و به این ترتیب به آسانی جنبش کارگری را به صورت پناهمگاهی برای بقای موجودیت بورژوازی جاه طلب و از خطر ناپودی جسته، در می آورد.

بر اثر کلیه ی این عوامل است که گرایش های مشخص اپورتونیستی آکادمیک ها در سوسیال دمکراسی اروپای غربی منجر به ضد تشکیلاتی شدن و بی انضباطی آن ها می شود. دومین شرط جریان های اپورتونیستی زمان حاضر در واقع وجود یک مرحله ی عالی از تکامل جنبش سوسیال دمکراسی و بنابر این تشکیلات حزبی متنفذ سوسیال دمکراسی است. موضوع اخیر اکنون به منزله ی سنگر محافظ جنبش انقلابی طبقاتی در برابر روندهای بورژوازی پارلمانتاریستی است. که می خواهد این سنگر را متلاشی کند و از هم بپاشد تا بتواند بار دیگر هسته ی فشرده ی فعال پرولتاریا را در توده ی بی شکل و قواره ی رأی دهندگان مستحیل سازد. بدین گونه گرایش های ضدسائنترالیستی و "خودمختاری طلبانه ی" اپورتونیزم مدرن که بر پایه ی تاریخی و با مقاصد مشخص سیاسی انطباق یافته است. به ظهور می رسند و این امر آن چنان که لنین می پندارد معلول بی لیاقتی و بی عرضه گی ذاتی "روشن فکران" نیست بلکه به اقتضای ضرورت پارلمانتاریست های بورژوازی است برخلاف تصور لنین با ماهیت روانی آکادمیک ها توضیح داده نمی شود بلکه در رابطه با سیاست اپورتونیست هاست. ولی همه ی این مناسبات در روسیه ی استبدادی به نحو کاملاً دیگری دیده می شود زیرا در آن جا. همانند غرب اپورتونیزم در جنبش کارگری، اصولاً مولود رشد زیاد سوسیال دمکراسی و تجزیه ی جامعه ی بورژوازی نیست بلکه نتیجه ی عقب ماندگی آن است.

منطقی است که روشن فکران روسیه- که آکادمیک های سوسیالیست از میان آن ها بر می خیزند- از روشن فکر اروپای غربی خصلت نامشخص تری داشته و به معنی کامل کلمه غیرطبقاتی می باشد. این موضوع- به اضافه ی جوان بودن جنبش پرولتاریائی در روسیه- به طور کلی فضای حرکتی بسیار وسیع تری برای بی ثباتی تنوریک و به این در و آن در زدن های اپورتونیستی را به وجود می آورد- که گاه به نفی و انکار کامل جنبه ی سیاسی جنبش کارگری منجر می شود و گاه برعکس به اعتقاد راسخ به ترور- به عنوان تنها راه نجات- منتهی می گردد، تا سرانجام یا از نظر سیاسی و کثافت لیبرالیزم و یا از نظر "فلسفی" در ایده آلیزم کانت مدفون گردد.

به نظر ما سوسیال دمکرات های آکادمیک روسیه به خاطر داشتن گرایش فعال خاصی نسبت به غیرتشکیلاتی بودن، نه تنها فاقد نقطه ی اتکاء مثبتی در پارلمانتاریزم بورژوازی می باشند بلکه محیط و آتمسفر روانی- اجتماعی مربوطه را نیز دارا نمی باشند. نویسندگانی مدرن اروپای غربی که خود را وقف فرهنگ ظاهراً مربوط به "من" خود می سازد و این "اخلاق اشراف منشانه" را همراه خود به مبارزه ی سوسیالیستی و دنیای فکری سوسیالیستی نیز می آورد، به طور کلی عنصر نمونه ی روشن فکر بورژوازی نیست بلکه نماینده ی مرحله ی مشخصی از هستی آن است یعنی این که او محصول بورژوازی در حال تحلیل و زوار دررفته و پوسیده ای است که در حلقه ی منحوس تسلط طبقاتی خود گرفتار شده است. بدیهی است که کج سلیقه گان خیال پرداز و اپورتونیست در میان آکادمیک های سوسیالیست روسی برعکس بیشتر متمایل هستند که تنوریک معکوس کفّ نفس و خودآزاری را به خود بگیرند.

"به میان خلق رفتن" های گذشته- یعنی تغییر قیافه ای که آکادمیک ها اضطراراً به خود می دادند تا به شکل دهقانان در آیند- نیز مثل کیش خشن "مشت های گره شده" طرف داران "اکنونومیزم" خالص در زمان حاضر، تلاش مذبحانه ای از طرف همان آکادمیک ها بیش نیست.

اگر در صدد آن نباشیم که مسئله ی مربوط به فرم های تشکیلاتی را از طریق انتقال مکانیکی کلیشه های منجمد اروپای غربی به روسیه، بلکه به وسیله ی بررسی مناسبات مشخص مربوط به خود روسیه، حل کنیم- آن وقت به نتیجه ی کاملاً دیگری خواهیم رسید. به هر صورت اگر همانند لنین این نسبت را به اپورتونیزم بدهیم که او به طور کلی مشتاق و خواهان یک فرم مشخص تشکیلاتی - مثلاً فرم غیرسنترالیستی- می باشد به معنی آن خواهد بود که سرشت درونی آن را نشناخته ایم. اپورتونیزم به خاطر خصلت فرصت طلبانه ی خود، در مسائل تشکیلاتی نیز تنها یک پرنسیپ دارد و آن هم بی پرنسیپی است. او وسائل کار خود را همواره بر اساس موقعیت ها و تا حدودی که با مقاصد او منطبق باشد بر می گزیند. ولی اگر مثل لنین اپورتونیزم را این طور فرموله کنیم که این کوششی است برای فلج کردن جنبش طبقاتی انقلابی مستقل پرولتاریا- تا آن را در خدمت هوس بازی های روشن فکران بورژوازی قرار دهد، در این صورت در مراحل آغاز جنبش کارگری نمی تواند به وسیله ی عدم وجود مرکزیت به این منظور نائل آید بلکه اتفاقاً یک سانترالیزم قوی است که می تواند جنبش پرولتاریا را- که هنوز ناروشن است- در اختیار مشتی رهبران متفکر آکادمیک قرار دهد. جالب این جاست که در آلمان نیز در آغاز جنبش- وقتی که یک هسته ی مرکزی قوی از پرولتاریای آگاه و یک تاکتیک آزموده شده ی سوسیال دمکراسی

هنوز وجود نداشت. دو گرایش در مورد تشکیلات موجود بود: یکی شدیدترین سانترالیزم که توسط لاسال به عنوان "اتحادیه ی عمومی کارگران آلمانی" تجلی کرد و دیگری نقطه ی مقابل آن یعنی "خودمختاری" که رهبر آن "ایزناخر" بود و در این میان تاکتیک ایزناخر با وجود همه ی ناروشنی های اصولی انکار ناپذیرش، به مراتب بیشتر موجب شرکت فعالانه ی پرولتری در حیات معنوی حزب شد و رهنمودهای بیشتری به کارگران داد. از جمله شاید بتوان تکامل سریع نشریات فراوان ایالتی را به علت فعالیت های فراکسیون دانست. به طور کلی این تاکتیک کشش سالم و نیرومندتری به وجود آورد تا طرف داران لاسال که بالطبع مجبور بودند پیوسته تجربیات تأثرآوردتری با "دیکتاتورهای" خود داشته باشند.

به طور کلی تحت شرایطی که بخش انقلابی توده ی کارگری هنوز پراکنده بوده و خود جنبش منززل باشد. مختصر کلام: وقتی مناسبات شبیه وضع حاضر روسیه باشد گرایش تشکیلاتی آکادمیک های اپورتونیست را به یک سانترالیزم خشک و انعطاف ناپذیر، به آسانی به اثبات می رساند. درست به همان گونه که در مرحله ی بعدی یعنی در محیط پارلمانتاریستی و در برابر یک حزب کارگری قوی و ریشه دار گرایش ضد سنترالیستی مطلوب طبع آکادمیک های اپورتونیست می گردد.

اتفاقاً از نقطه نظر وحشتی که نین از نفوذ روشن فکران در جنبش پرولتاریائی دارد، استنباط خود او از تشکیلات، بزرگ ترین خطر را برای سوسیال دموکراسی روسیه به وجود می آورد.

در واقع هیچ چیز چپاندن جنبش در زره پولادین یک سانترالیزم بوروکرات-که کارگران مبارز را تا سطح ابزار بی اراده ای در اختیار "کمیتة ها" ننزل

می دهد- نمی تواند یک جنبش کارگری جوان را به این سهل و سادگی به خدمت هوس های تسلط طلبانه ی آکادمیک ها در آورد و برعکس هیچ چیز مثل خود فعالیت انقلابی کارگران و تشدید احساس مسئولیت سیاسی آن ها، نمی تواند جنبش کارگری را در مقابل سوءاستفاده های اپورتونیستی روشن فکران جاه طلب اطمینان بخش تر حراست نماید و در واقع آن چه را امروز لنین به عنوان شبحی می بیند فردا می تواند به آسانی یک حقیقت قابل لمس گردد.

فراموش نکنیم، انقلابی که روسیه در آستانه ی آن قرار دارد یک انقلاب پرولتاریائی نیست بلکه یک انقلاب بورژوائی است که کلیه ی صحنه های مبارزات سوسیال دمکراسی را به شدت تغییر خواهد داد. آن وقت روشن فکران روسیه نیز به زودی سرشار از یک محتوی طبقاتی شدید بورژوازی خواهند شد. اگر امروز سوسیال دمکراسی تنها رهبر توده ی کارگری روسیه است در فردای بعد از انقلاب، بورژوازی و قبل از همه روشن فکران آن طبعاً خواهند خواست که توده را تبدیل به نردبانی برای حکومت پارلمانتاریستی خود نمایند. حالا هر قدر مرحله ی کنونی مبارزه، خود پویندگی، انگیزه ی مستقل و شَم سیاسی هشیارترین قشر کارگری کمتر از قید و بند آزاد شده باشد، به همان اندازه از لحاظ سیاسی بیشتر تحت مهمیز یک کمیته ی مرکزی سوسیال دمکراسی قرار خواهند گرفت، به همان اندازه بازی عوام فریبان در روسیه ی نوین آسان تر خواهد شد و به همان اندازه محصول زحمات امروز سوسیال دمکراسی، فردا بیشتر نصیب بورژوازی خواهد شد.

تمام پندار اصلی استنباط ماوراء سانسرایستی- که نقطه ی اوج آن دور نگه داشتن اپورتونیزم از جنبش کارگری به وسیله ی اساس نامه ی تشکیلاتی است- قبل از هر چیز یک اندیشه ی واهی است.

تحت تأثیر بلاواسطه ی تازه ترین رویدادهای سوسیال دموکراسی آلمان، ایتالیا، فرانسه ظاهراً این تمایل در سوسیال دمکرات های روسیه به وجود آمده است که به طور کلی اپورتونیزم به عنوان یک چاشنی- که فقط از خارج به وسیله ی عوامل دموکراسی بورژوازی به جنبش کارگری منتقل شده و با خود جنبش پرولتاریائی سروکاری ندارد- تلقی گردد. چنان چه این مطلب مصداق هم داشته باشد باز هم در این صورت بی تأثیر بودن محدودیت های تشکیلاتی- که به وسیله ی اساس نامه صورت می گیرد- در مقابل تجاوز عناصر اپورتونیزست فی نفسه به اثبات می رسد. چنان چه پیوستن گروه کثیری از عناصر غیر پرولتری به سوسیال دموکراسی بر اثر علل اجتماعی ریشه داری مثل ورشکستگی سریع اقتصادی خرده بورژوازی و ورشکستگی سریع تر سیاسی لیبرالیزم بورژوازی و اضمحلال و نابودی دموکراسی بورژوازی- صورت گیرد، آن وقت این تصور ساده لوحانه است که فکر کنیم با تدوین این یا آن نوع اساس نامه ی حزبی می توان مانع این موج درهم کوبنده شد. مواد اساس نامه فقط می تواند بر موجودیت فرقه های کوچک و یا شرکت های خصوصی مسلط شوند در حالی که جریان های تاریخی می توانند علیرغم دقیق ترین مقررات اساس نامه ای هم چنان به حیات خود ادامه بدهند. از این گذشته اگر مانع پیوستن توده ی عظیمی- که بر اثر تحلیل رفتن مداوم جامعه ی بورژوازی، به وجود می آیند- به جنبش کارگری بشویم آن را به صلاح جنبش کارگری تصور کنیم مرتکب خطائی شده ایم. این جمله- که

سوسیال دمکراسی به عنوان نماینده ی طبقه ی کارگر، در عین حال نماینده ی منافع مجموعه ی قشرهای پیشرو جامعه و یا قربانیان نظام اجتماعی بورژوازی است. نباید فقط به این صورت تفسیر گردد که برنامه ی سوسیال دمکراسی تمام این منافع را به طور ایده آل دربر می گیرد. تحقق این امر در طی یک پروسه تکامل تاریخی می گیرد که ضمن آن سوسیال دمکراسی به عنوان یک حزب سیاسی نیز رفته رفته پناهگاه تمام عناصر ناراضی شده و در واقع تبدیل به حزب خلق در برابر اقلیت ناچیز بورژوازی حاکم می شود موضع فقط بر سر این است که سوسیال دمکراسی بتواند نارضایتی های فعلی این همگامان رنگارنگش را تحت الشعاع هدف های نهائی طبقه ی کارگر نموده و روح مخالف خوانی غیرپرولتری را با قدام انقلابی پرولتری منظم سازد، در یک کلمه: بتواند عناصری را که به او روی می آورند در خود مستحیل سازد و هضم کند. این امر زمانی ممکن است که مثل آلمان، هسته های پرولتاریائی نیرومند و تعلیم یافته تا کنون نقش تعیین کننده ای در سوسیال دمکراسی داشته باشند و بتوانند همگامان خرده بورژوا و غیرطبقاتی را به مسیرانقلابی خود بکشند، در این صورت اجرای خشن تر اندیشه های سانترالیستی در تشکیلات و تدوین مواد شدیدتری برای انضباط حزبی- به عنوان سدی در برابر جریانات اپورتونیستی- بسیار مؤثر خواهد بود. تحت این شرایط بی شک اساس نامه ی تشکیلاتی می تواند وسیله ای برای مبارزه علیه اپورتونیزم باشد همان طور که در سوسیال دمکراسی انقلابی فرانسه واقعاً از درهم برهم کاری ژان ژوره* جلوگیری کرد و همان طور که تجدیدنظر

*- ژان ژوره متولد سال ۱۸۵۹ استاد فلسفه ی دانشگاه تولوز و نماینده ی مجلس فرانسه. او

سخنران ماهر و زبردستی بود و در سال ۱۹۱۸ در پاریس به قتل رسید. (توضیح مترجم)

در اساس نامه ی حزبی آلمان در حال حاضر به همین مفهوم ضروری شده است. البته حتی در چنین حالتی نیز اساس نامه ی حزبی نباید فی نفسه سلاحی بر علیه اپورتونیزم تلقی گردد بلکه باید تنها یک وسیله ی قدرت برونی برای اجرای نظریات معتبر اکثریت پرولتاریای انقلابی حزب باشد و وقتی چنین اکثریتی وجود نداشته باشد آن وقت خشن ترین مواد اساس نامه نیز نمی تواند جایگزین آن بشود.

البته همان طور که گفتیم ورود عناصر [به حزب] به هیچ وجه نمی تواند تنها منشاء جریانات اپورتونیستی در سوسیال دموکراسی باشد. منشاء دیگر آن بیشتر در سرشت خود مبارزه ی سوسیال دموکراسی و در تضاد درونی آن نهفته است. یورش تاریخی جهانی پرولتاریا تا مرحله ی پیروزی آن، پروسه ای است که ویژگی آن عبارت از این است که در این جا برای اولین بار در تاریخ، توده های خلق اراده ی خود را علیه همه ی طبقات حاکمه به مرحله ی اجرا در می آورند و البته باید هدف خود را فراسوی جامعه ی امروزی قرار دهند. از طرف دیگر این توده ها فقط طی مبارزات روزمره در نظام موجود- و بنابر این در چهارچوب آن- می تواند این اراده را گسترش بدهند. اتحاد توده های بزرگ خلقی با هدف هائی فراسوی تمام نظام حاضر، آمیزش مبارزه ی روزمره با دگرگونی انقلابی، این است تضاد دیالکتیکی جنبش سوسیال دموکراسی که باید در تمام طول مسیر حرکت تکاملی خود از میان دو پرتگاه عبور کند- دو پرتگاهی که در مسیر او قرار دارند از یک سو از دست دادن خصلت توده ای و از سوی دیگر فراموش کردن هدف نهائی است و خطری که او را تهدید می کند یا سقوط به سطح یک فرقه یا لغزش به سوی جنبش اصلاح طلبانه ی بورژوازی است.

به همین جهت این تصویری کاملاً غیرتاریخی است که فکر کنیم جنبه‌ی انقلابی تاکتیک سوسیال دموکراسی می‌تواند از قبل برای همیشه کاملاً تضمین گردد و جنبش کارگری می‌تواند از انحرافات اپورتونیستی برای همیشه کاملاً مصون بماند. درست است که تعالیم مارکس سلاح نابودکننده‌ی علیه اشکال اصلی اندیشه‌های اپورتونیستی می‌باشد. اما از آن جا که جنبش سوسیال دموکراسی یک جنبش توده‌ای است و خطرات تهدیدکننده‌ای که بر سر راهش قرار دارند نه از مغز انسان‌ها بلکه از شرائط اجتماعی منشاء می‌گیرد، بنابراین این نمی‌تواند از قبل در برابر انحرافات اپورتونیستی مصونیت پیدا کرد و بایستی پس از این که آن‌ها در مرحله‌ی عمل شکل قابل‌لمسی به خود گرفتند به وسیله‌ی خود جنبش- البته با کمک سلاح‌هایی که مارکسیزم عرضه کرده است- بر آن فائق آمد اگر اپورتونیزم را از این نقطه نظر مورد دقت قرار دهیم، می‌توانیم آن را محصول خود جنبش کارگری و حتی به عنوان عامل اجتناب‌ناپذیری در تکامل تاریخی آن تلقی کنیم. اتفاقاً در روسیه که سوسیال دموکراسی هنوز جوان و شرائط سیاسی جنبش کارگری غیرعادی است، اپورتونیزم می‌تواند گاهی تا حدود زیادی از این منشاء و از لمس و آزمایش گریزناپذیر تاکتیک به وجود آید و به خاطر این ضرورت که مبارزات کنونی باید در مناسبات کاملاً خاص و بی‌سابقه‌ای با اصول سوسیالیستی منطبق گردد- ظاهر می‌شود.

البته اگر چنین حالتی وجود داشته باشد آن وقت شگفت‌انگیزتر به نظر می‌رسد که بتوان از اوائل کار یک جنبش کارگری با تدوین این یا آن اساس نامه‌ی تشکیلاتی، جریان‌های اپورتونیستی را موقوف ساخت. کوشش برای مقابله با اپورتونیزم به وسیله‌ی این کاغذبازی‌ها در واقع نه به

اپورتونیزم بلکه به سوسیال دموکراسی لطمه می زند به این ترتیب که از ضربان نبض حیات سالم آن جلوگیری می کند و از قدرت مقاومت آن در مبارزه می کاهد. آن هم نه فقط در مقابل جریانات اپورتونیستی بلکه در برابر نظام اجتماعی موجود. که این نیز خود مسئله ی جالبی است. به این ترتیب وسیله بر علیه هدف به کار می رود.

علاوه بر این به نظر ما، در این کوشش هراس آلود بخشی از سوسیال دموکراسی که می خواهد برای جلوگیری از انحراف جنبش کارگری روسیه. که این چنین امیدواری دهنده و نوید بخشنده در حال ارتقااست. آن را تحت کفایت یک کمیته ی مرکزی "عافل و عالم" قرار دهد، در این کوشش نیز همان ذهنی گری [سوپرکتیویزم] خاصی دیده می شود که بارها در مورد اندیشه های سوسیالیستی در روسیه تلون مزاج خود را نشان داده است. واقعاً عجب مضحک است که وجود مبارک آدمیزاد. که خود [معلول] تاریخ است. چه نقشی در پروسه ی تاریخی خود بازی می کند. "من" له و لورده شده به وسیله ی حکومت مطلقه ی روسیه به این ترتیب انتقام می گیرد که در عالم تخیل انقلابی خود. به عنوان کمیته ی توطئه گران به نام "اراده ی خلق" که برای او وجود خارجی ندارد. بر مسند جلوس می کند و خود را قدر قدرت اعلام می دارد. البته "معلول" قدرتمند بودن خود را نشان می دهد و به زودی بساط تازیانه برقرار می شود و به این ترتیب خود را "مجوز قانونی" مرحله ی مربوطه تاریخ معرفی می کند. سرانجام جنبش کارگری روسیه به عنوان فرزند قانونی تر پروسه ی تاریخ پا به صحنه می گذارد و به وسیله ی زیباترین جهش برای اولین بار در تاریخ روسیه اراده ی ملت را به طور واقعی متبلور می سازد در این جاست که "من" انقلابیون روسیه بلافاصله

نعل وارونه می زنند و بار دیگر خود را به عنوان رهبر قدر قدرت تاریخ اعلام می دارد و این بار در قالب مبارک همایونی کمیته ی مرکزی جنبش سوسیال دموکراسی کارگری. در این میان این بندگان ماهر متوجه نیست که تنها عاملی که اینک عهده دار نقش رهبری است، "من توده" طبقه ی کارگر است که با عزم راسخی مصمم است که حتی اگر خطائی هم قرار است صورت بگیرد به وسیله ی خود باشد و حق داشته باشد که شخصاً دیالکتیک تاریخ را بیآموزد و بالاخره ما باید صراحتاً بین خودمان بگوئیم: اشتباهاتی که یک جنبش کارگری واقعی مرتکب می شود، از نقطه نظر تاریخی به مراتب ثمربخش تر و با ارزش تر از بهترین "کمیته ی مرکزی" است که از اشتباهاتی میرا باشد.

پایان

یادداشت ها

منظور از تریدیونیویست "درکی است که مشعر بر این می باشد که اتحادیه های کارگری هستند که نیروی اصلی مبارزه ی انقلابی را به وجود می آورند و نه حزب. تریدیونیون ها اتحادیه های کارگری انگلستان می باشند که در اوائل قرن نوزدهم قدم به عرصه ی وجود گذاشتند و در سال ۱۸۶۸ به صورت کنگره ی تریدیونیون در هم ادغام شدند.

- "پلانکیزم" یک خط مشی انقلابی توطئه گرانه است و مبتنی بر این است که یک سازمان کوچک توطئه گر می تواند به وسیله ی یک کودتا قدرت را به دست بگیرد تا جامعه ای کمونیستی را مستقر سازد. وجه تسمیه ی آن لویز آگوست بلانکی انقلابی معروف فرانسوی است که به جرم فعالیت های توطئه گرانه اش ۳۷ سال از عمرش را در زندان گذراند که به این جهت ملقب به "محبوس" شده بود.

- منظور از جنبش استقلال اولین گروه دست چپی در داخل حزب سوسیال دمکرات آلمان (بعد از قانونی شدن مجدد آن) می باشد. این گروه که "جوانان" نامیده می شد در سال ۱۸۹۱ از حزب اخراج گشت ولی بعداً بار دیگر به عضویت در حزب پذیرفته شد.

- "قانون مربوط به سوسیالیست ها" در ۱۸۷۸ از طرف بیسمارک علیه سوسیال دمکراسی صادر شد، این قانون که تبعید افراد سوسیالیست توقیف روزنامه ها و غیرقانونی اعلام نمودن دستجات و اتحادیه های کارگری را ممکن می ساخت در سال ۱۸۹۰ لغو گردید.

- در کنگره ی دوم حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه (از ۱۷ ژوئن تا ۸ اوت ۱۹۰۳ در بروکسل و سپس در لندن) در این حزب انشعاب شد و به جناح بلشویکی (طرف داران لنین) و جناح منشویکی (طرفداران مارتف) تجزیه گردید.

- روزنامه ی "اندیشه ی کارگر" - که از اکتبر ۱۸۹۷ تا دسامبر ۱۹۰۲ منتشر می شد- ارگان اکونومیست ها بود و نماینده ی جناحی از حزب سوسیال دمکرات روسیه در آستانه ی قرن بیستم بود- که نیروی خود را بر سر موضوع مبارزه ی اقتصادی متمرکز ساخته بود و با هر نوع حزب سانترالیستی سیاسی مخالفت می ورزید.

- در کنگره ی ایزناخ ۱۸۶۹ "حزب سوسیال دمکرات کارگری" [آلمان] تحت رهبری آگوست بیل و ویلهلم لیب کنشت تأسیس شد. این حزب با اتحادیه ی عمومی کارگران آلمان" که در سال ۱۸۶۳ به وسیله ی فردیناند لاسال بنیان گذاری شده بود- همکاری نزدیکی داشت. در کنگره ی سال ۱۸۷۵ گوتار از اتحاد آن ها، حزب واحدی به نام "حزب سوسیالیست کارگری" به وجود آمد که بعدها مبدل به حزب سوسیال دمکرات آلمان شد.

روزا لوکزامبورگ

منبع: انتشارات سیاهکل، سال ۱۳۵۸

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵